شهرآرا
SHAHRARANEWS.IR
Mashhadchehreh.ir
Photoshahr.ir
۲شنبه
سال شانزدهم
۲۵ فروردین ۱۴۰۴
۱۵ شوال ۱۴۴۶
شماره ۴۴۶۵
روزنامه فرهنگی- اجتماعی- اطلاع‌رسانی
صاحب امتیاز شهرداری مشهد
مدیرمسئول سید میثم موسوی‌مهر
سردبیر سید سجاد طلوع هاشمی
نشانی: خیابان کوهسنگی ابتدای کوهسنگی ۱۵
دفتر مرکزی ۰۵۱-۳۷۲ ۸۸۸۸۱-۵
نمابر ۰۵۱-۳۸۴۹۰۳۸۴
روابط عمومی ۰۵۱-۳۸۴۸۳۷۵۲
شماره پیامک ۳۰۰۰۷۲۸۹
سایت شهرآرا نیوز را با اسکن این کد دنبال کنید
میثاق‌نامه اخلاق حرفه‌ای

دمای هوای مشهد
رطوبت هوا ۵۹٪
۲۷↑ ۱۶↓
صبح ۱۸
ظهر ۲۶
عصر ۲۰
شب ۱۵

اوقات شرعی مشهد
اذان ظهر ۱۱:۳۱:۴۶ ● نیمه شب شرعی ۲۲:۴۷:۱۵
غروب آفتاب ۱۸:۰۴:۳۲ ● اذان صبح فردا ۰۳:۲۸:۲۲
اذان مغرب ۱۸:۲۳:۱۷ ● طلوع آفتاب فردا ۰۴:۵۷:۳۹

سوگواری بدون تشریفات

اول شخص

پشت چشم‌های اُلفَت

درباره مریلا زارعی، هم زمان با زادروزش، بازیگری که این روزها با فیلم سینمایی «موسی کلیم ا...» روی پرده سینماست

نویسنده آزاده چشمه‌سنگی

یکم/ سلام به سینما

«من روآقای انتظامی فرستاده.» این را مریلای بیست ساله به نگهبان ساختمانی گفت که اگر از دروازه آن می گذشت، می‌توانست یکی از کارگردانان معروف را برای اولین بار از نزدیک ببیند. آن روز او فقط یک هنرجوی ساده بازیگری بود که در کلاس‌های فوق برنامه دانشگاه، نخستین قدم‌های بازیگری را زیر نظر استاد انتظامی برداشته بود و حالا از سر کنجکاوی می‌خواست هرطور شده بازیگری واقعی را لمس کند. استاد گفته بود بروید سراغ درس و دانشگاهتان. شما دکتر مهندس‌های آینده این مملکتید. چرا می‌خواهید وارد سینما شوید؟ مریلا شاید خودش هم نمی‌دانست چرا می‌خواهد وارد این دنیای بی‌مرز شود. او فقط به دنبال کشف بود. یک جانشستن در حلقه درس و دانشگاه، برایش کسالت‌آور بود. میلی هم به شهرت نداشت. فقط دوست داشت از دایره امن خود خارج شود و گاه زندگی را در پوسته نقش‌های مختلف تجربه کند. آن روز، پس از آنکه از ورودی ساختمان گذشت و به آقای کارگردان رسید، نمی‌دانست دارد ریل‌های زندگی‌اش را در مسیر تازه‌ای می‌چیند. او در آستانه یک رقابت فشرده میان هنرجویانی بود که هرکدام برای حضور برابر دوربین محمود کلاری برای فیلم سینمایی «سلام سینما» صف کشیده بودند. نوبت به مریلا که رسید، کارگردان بی‌هیچ حرف اضافه‌ای از او خواست گریه کند! و بعد مثل منتظر چکیدن اشک‌ها روی گونه، به تماشای چشم‌های مضطرب مریلا نشست. اشک‌ها، یکی در میان پایین چکید و حالا مریلا باید برابر شلیک‌های فرضی کارگردان، زمین می‌خورد. زمین خوردنی که او را از خاک صحنه بازیگری بلند کرد و بر اولین پله از پلکان بازیگری نشاند. آن چنان که مدتی پس از اکران سلام سینما، موفق شد نخستین قرارداد حرفه‌ای‌اش را با حسن هدایت برای بازی در سریال «کارگاه علوی» ببندد. روزی که تهیه کننده رقم دستمزد را توی کاغذ قرارداد نوشت، مریلا تعجب کرده بود. او داشت برای سه روز حضور در پروژه، رقمی دریافت می‌کرد که اصلا انتظارش را نداشت؛ رقمی معادل هفته‌ها کار یک کارمند رسمی. خنده‌اش گرفته بود. هم او هم آقای تهیه کننده. اشتیاق او به بازیگری بی‌قید و شرط بود.

دوم/ شکوفایی یک صدای تازه

سال ۱۳۷۵ بود. حالا دیگر پس از اولین تجربه او برابر دوربین تصویربرداری، «دبیرستان خضرا» پنجمین پیشنهاد بازیگری به مریلا زارعی بود. پیشنهادی که توانست جنبه تازه‌ای از استعدادهای او را به عالم هنر معرفی کند. حضور او در مجموعه تلویزیونی دبیرستان خضرا باعث شد تا این بار علاوه بر بازیگری، بتواند توانمندی خود را در حوزه دوبله هم به رخ اهالی رادیو تلویزیون بکشد. حضور او در جمع اهالی دوبلاژ به واسطه زهره شکوفنده بود. جایی در سرازیری خیابان الوند. آن هنگامی که مریلا برای ورود به شبکه ۲ از حراست ساختمان برمی‌گشت و کسی او را نمی‌شناخت اما با پا درمیانی خانم شکوفنده وارد شبکه شد و با یک مونولوگ، استعداد خود را ثابت کرد. پس از آن تست چند دقیقه‌ای قرار شد مریلا به جای خودش در آن مجموعه صحبت کند و رفته رفته در بسیاری از برنامه‌های رادیویی و تلویزیونی ظاهر شد. آن قدر که از جایی به بعد صدایش را بیشتر از چهره‌اش می‌شناختند. پرسه‌های مریلا زارعی در برنامه‌های تلویزیونی، بالاخره یک جا دستش را گرفت و بار دیگر به عالم بازیگری کشاند. آن جایی که مهدی فخیم‌زاده برای مصاحبه برابر مریلا زارعی قرار گرفت و پس از آن وقتی می‌خواست از استودیو خارج شود فکر کرد می‌تواند برای این چهره جوان و صدای ویژه‌اش، نقش تازه‌ای در پروژه ولایت عشق بنویسد. چند روز پس از آن بود که نقش دختر فضل بن سهل به فیلم‌نامه کار اضافه شد تا در کنار اکبر زنجانپور و زنده‌یاد بیتا فرهی حاضر شود.

سوم/ یک مونولوگ چهاردقیقه‌ای

دومینوی انتخابات و اتفاقات مختلف، هربار مسیر بازیگری مریلا زارعی را به سمت و سوی تازه‌ای می‌کشاند. مثلا اگر فریدون جیرانی سال ۱۳۷۷ دقیقه ۹۰، هدیه تهرانی را برای بازی در فیلم «قرمز» جایگزین مریلا زارعی نکرده بود، شاید می‌توانست خیلی زودتر جایگاه این هنرپیشه جوان را در سینما تثبیت کند، اما مدتی بعد در همان سال با حضور در پروژه سینمایی «دوزن»، همه چیز به نفع مریلا زارعی عوض شد. نقشی اثرگذار بر بستر فیلم‌نامه‌ای پرکشش که آن روزها مخاطبان بسیاری را به سالن‌های سینما کشاند. زمان گذشت و بالاخره در سال ۱۳۸۲، آن نقطه عطف در کارنامه مریلا زارعی رقم خورد. نقطه عطفی که شاید خودش هم انتظار نداشت بابت یک مونولوگ چهاردقیقه‌ای، تجربه‌اش کند. او هرگز فراموش نمی‌کند شبی را که در مسیر برگشت به خانه در سرویس «سربازهای جمعه» داشت میان تشویق‌های پژمان بازغی و بهرام رادان برای بازی در فیلم سربازهای جمعه روی صحنه خیالی اختتامیه فیلم فجر می‌رفت تا سیمرغ بلورین بهترین بازیگر زن مکمل را دریافت کند. آن شب به گمان مریلا زارعی، آن تشویق‌ها فقط یک خسته نباشید دوستانه از سمت تیم تولید بود، اما حقیقت ماجرا این بود که او راستی راستی موفق شده بود برای یک مونولوگ چهاردقیقه‌ای، هیئت داوران را از روی صندلی‌ها بلند کند و به شایستگی سیمرغ را با خود به خانه ببرد. بازی او برای مسعود کیمیایی در نقش یک زن زندانی محکوم به اعدام، از آن نقش‌های کوتاه اما ماندگار تاریخ سینمای ایران بود. اشک‌ها، لرزیدن دست‌ها، اندوه فشرده توی چشم‌ها وقت ادای کلمات و روایت از حادثه‌ای رنج‌آور، به سنگینی یک اثر سینمایی نود دقیقه‌ای، مخاطب را با خود همراه کرده بود و بسیاری توی سالن‌های سینما پابه‌پای الفت اشک ریخته بودند. این اولین سیمرغی بود که با مریلا زارعی به خانه می‌آمد. اما آخرین سیمرغ نبود.

چهارم/ در میان سیمرغ‌ها

روزی که مجری اختتامیه سی و دومین دوره جشنواره بین‌المللی فیلم فجر اعلام کرد سیمرغ بلورین بهترین بازیگر نقش اول زن اهدا می‌شود به مریلا زارعی، هیچ کس به شایستگی مریلا زارعی برای دریافت این عنوان شک نداشت. اما پیش از این مراسم، او سیمرغ زرینش را از چشم‌های مادرش گرفته بود، آن زمانی که پس از تماشای فیلم دست تحسین به شانه‌اش کشیده بود و گفته بود: «دخترم در این فیلم چقدر مادر بودی...». او آن روز همان اندازه از تجربه در این نقش سربلند بود که بعدها بارها از شنیدن صدای اشک تماشاگران در سالن‌های سینما، منقلب شده بود و برادرش که سال‌ها خارج از ایران زندگی می‌کرد و اراده‌ای به عالم بازیگران ایرانی نداشت، با یک بغل گل برای تشویق به سراغ خواهرش آمده بود. مریلا زارعی درست از همین پله، با فصل تازه‌ای از بازیگری و محبوبیت روبه رو شد. آن چنان که سه سال بعد برای بازی در فیلم «زیر سقف دودی» برای دریافت سومین سیمرغ بلورین خود به روی صحنه اختتامیه سی و پنجمین جشنواره فیلم فجر رفت. از آن سال (۱۳۹۵) تا به این امروز او با پنج اثر سینمایی دیگر به پرده سینماها آمد و این او اخر در پنجمین همکاری خود با ابراهیم حاتمی کیا پس از آثاری چون دعوت، گزارش یک جشن، چ و بادیگارد، با فیلم موسی کلیم ا... (در نقش یوکابد، مادر موسی)، خوش درخشید. اثری موفق و پربیننده که در رقابت با آثار کمدی روی صحنه، به استناد آمار فروش چشمگیر خود بار دیگر ثابت کرد تولید آثار تاریخی با کیفیت، همچنان می‌تواند مخاطبان بسیاری را با خود همراه کند و ترکیب درخشان ابراهیم حاتمی کیا و مریلا زارعی کماکان ضامن موفقیت یک اثر سینمایی اثرگذار خواهد بود.

هنرنمایی مریلا زارعی در نقش «مهدعلیا» (مادر ناصرالدین شاه) در سریال «جیران»

تصویری از مریلا زارعی در فیلم سینمایی «موسی کلیم ا...» که این روزها روی پرده سینماست

مریلا زارعی در نقش «گلناز» دختر فضل در سریال «ولایت عشق»

فیلم «شیار ۱۴۳» که در سی‌ودومین جشنواره فیلم فجر برای زارعی سیمرغ بلورین را به ارمغان آورد

شوخی بی‌شوخی

قابل توجه وزیر آینده اقتصاد

همین روزهاست که وزیر اقتصاد معرفی شود. بین مردم رفتیم تا ببینیم انتظاراتشان چیست.

یک سرپرست خانوار: کنار کالابرگ، ویلابرگ و مازراتی برگ هم به خانواده‌ها اختصاص بدهید.

یک دانش‌آموز: انتظارم از وزیر اقتصاد این است که به وزیر آموزش و پرورش بگوید که او به معلممان بگوید این هشت من را ده بدهد.

یک دکتر: کارتخوان‌ها را کلا و یک بار برای همیشه حذف کند. سپاس.

یک فرزند: بابا گفت: عیدی‌هات روبه‌برات حساب باز کنم. وزیر پیگیری کند چرا بابا حساب باز نکرد؟ عیدی هام کجاست؟

یک کم توقع: توقع ندارم دلار را دوباره هزار تومن کند، ۲ هزار تومن هم خوب است.

یک آدم مؤدب: انتظاری ندارم. فقط به بقیه وزرا سلام مخصوص برساند.

وزیر اقتصاد قبلی: نگوید تقصیر وزیر اقتصاد قبلی بود.

یک نگران: روی بیت‌المال خیلی حساس باشد، مثلا چایی که تو جلسه هیئت دولت بهش می‌دهند بادوتا قند بخورد، نه سه تا!

طنز: مهدی محمدی

یک کارشناس اقتصادی: انتظار دارم بعد وزیر شدن استعفا بدهد، بگوید این اقتصاد را فقط محسن رضایی می‌تواند درست کند تا من وزیر بشوم.

یک نفر زیر خط فقر: اینجا خیلی خیلی شلوغ است، دست و پا تنگ است، داریم خفه می‌شییی....

یک دهک پایین: گره اقتصاد زندگی ما خیلی کور است، نه بادست باز می‌شود نه بادندان. وزیر یک کاری کند.

یک نفر راضی: همین اقتصادی که الان داریم، خوبه‌ها! قبلا یک بار با ماشینت تصادف می‌کردی قیمتش نصف کمتر می‌شد ولی الان ده بار هم باهاش بزنی به درودیوار و تصادف کنی بخواهی بفروشی سود می‌کنی. اقتصاد از این پررونق‌تر کجا سراغ دارید؟

یک رئیس جمهور اسبق: همین قدر که بتواند کاری کند همه مغازه‌ها مثل مغازه سر کوچه ما ارزان بدهند کافی است.

قصه عکس‌ها

تلخند حاج‌عبدا...!

عکس: محمد ضرابور

خبرنگار مرتضی اخوان

اول| پیرمرد درست میانه تصویر نشسته است. محمد لنز دوربینش را چند باری باز و بسته می‌کند. صدا می‌زند لطفا لبخند بزنید، اما پیرمرد مثل چند بار قبلی فقط چهره چروکیده و خسته‌اش را کمی تکان می‌دهد! گویی یک جای کار می‌لنگد. زیر لب غرولند می‌کند و از خنده طفره می‌رود. عکاس باشی چند باری این پا و آن پا می‌کند. از این ور به آن ور می‌رود. زاویه‌اش را عوض می‌کند. زمین و زمان را به هم می‌آورد تا زیر تیغ آفتاب صید خودش را شکار کند. حاج عبدا... درست همان چیزی است که می‌خواهد. آخرین بازمانده نسل بابابزرگ‌های روستای «مه‌آباد». حالا دیگر تمام هم‌سن و سال‌های آقابزرگ توی قبرستان کوچک روستا جا خوش کرده‌اند و رهسپار سفر آخرت شده‌اند.

دوم| بی‌بی صفیه چند سالی می‌شد که آقابزرگ را تنها گذاشته بود. آن روزهای اول همه می‌گفتند حاج عبدا... دوام نمی‌آورد و غم فوت همسرش او را دق می‌دهد. پیرمرد خروس‌خوان روی تخته سنگ ساعت‌ها می‌نشست و کوچه را و رانداز می‌کرد. قدیمی‌ترهای روستا می‌گفتند وقتی بی‌بی صفیه زنده بود، هر روز صبح بعد از نماز کوچه را آب و جارو می‌کرد و پیرمرد هم همان جا روی تخته سنگ به تماشا می‌نشست. حالا دیگر خبری از صبح‌های زندگی با بی‌بی بزرگ نبود. پیرمرد نوه‌هایش را دید اما بی‌بی داغ آخری روی دلش ماند. نسترن خاتون، رضا را باردار بود که بی‌بی یک شب خوابید و دیگر بیدار نشد.

سوم| آقا ماشالا تمام روستا را نقل و شیرینی داد. نسترن خاتون هم خوشحال است. همه خانه آن‌ها جمع شده‌اند. رضا به دنیا آمده است. هاجر خانم می‌گوید: «چشماش به ماشالاخان رفته.» سکینه، دختر عباس آقا خیاط، صدایش را از توی آشپرخانه می‌اندازد توی سرش و می‌گوید: «نخیرم. چشماش عینهو مرحوم بی‌بی بزرگه.» سکوت خانه را برمی‌دارد. بغض می‌نشیند توی دل آقابزرگ. با گوشه چشم اشاره می‌کند به علی. علی آقا بلند می‌شود. خودش را به آقابزرگ می‌رساند. دستش را می‌گیرد و دست دیگرش را می‌اندازد زیر بغلش. بابابزرگ هم یک دستش را به دست علی آقا و با دست دیگرش عصایش را ستون می‌کند. بلند می‌شود و توی سکوت اهالی خانه آرام آرام به سمت حیاط می‌رود. در را باز می‌کند. دمپایی‌هایش را می‌پوشد. کلاهش را روی سر می‌کشد و در را می‌بندد. نیره‌زهرا بلند طوری که آقابزرگ بشنود صدا می‌کند: «خدا بیامرزه بی‌بی رو...» سکینه توی درگاه آشپزخانه از حرفی که زده خجالت‌زده ایستاده است.

چهارم| محمد، مجتبی، امیررضا، هادی، جواد و این آخری رضا. نوه‌های آقابزرگ‌اند که همیشه می‌گوید برایش مغز بادام هستند. حاج عبدا... می‌گوید: «بچه آدم مثل بادمه و نوه آدم مغز بادمه». حالا بچه‌هایش سروسامان گرفته‌اند. هرکدامشان توی روستا سری میان سرها درآورده‌اند. بابابزرگ هم دیگر نای رفتن سرزمین را ندارد. روزها زیر تیغ آفتاب می‌نشیند و شیطنت‌های نوه‌هایش را تماشا می‌کند. شب‌ها هم همین که غروب می‌شود شام می‌خورد و به رختخواب می‌رود. صفورا زن مصطفی، پسر بزرگ آقابزرگ می‌گوید پیرمرد خل شده! شَب‌ها تا نصف شب توی رختخواب با خیال بی‌بی بزرگ حرف می‌زند و گاهی صدای هق‌هق گریه‌اش بلند می‌شود.

پنجم| عکاس باشی، کلافه کنار پیرمرد می‌نشیند. کلاه آفتابی‌اش را عقب می‌دهد. عرق از پیشانی‌اش پاک می‌کند. می‌گوید: «دلت واسه زنت تنگ شده نه؟» پیرمرد نگاهی به محمد می‌کند. ادامه می‌دهد: «وصف عشقتون رو از اهالی روستا شنیدم. خدا بیامرزدش. پدر من هم وقتی مادرم به رحمت خدا رفت، خیلی بی‌قرار بود». پیرمرد همین طور به محمد خیره مانده. عکاس باشی می‌خواهد ادامه بدهد که یکهو چشمش به رضا می‌افتد که از لای در او و آقابزرگ را نگاه می‌کند. با اشاره به رضا از حاج عبدا... می‌پرسد: «نوه‌ته؟» پیرمرد سری به علامت تأیید تکان می‌دهد. پسرک از لای در به سمت بابابزرگ می‌دود. خودش را می‌اندازد توی بغل آقابزرگ. لب‌های پیرمرد به خنده باز می‌شود. حاج عبدا... و نوه‌اش شروع می‌کنند به بازی. رضا با کلاه بابابزرگ ور می‌رود و پیرمرد هم بازی‌اش گرفته. محمد از جا می‌پرد. لنز دوربینش را عوض می‌کند. شروع می‌کند به ثبت خنده‌های پیرمرد. همان چیزی که چند ساعتی منتظرش بود. در چشم برهم‌زدنی سر و کله محمد، امیررضا، هادی، جواد و مجتبی هم پیدا می‌شود. نوه‌های حاج عبدا... از سروکولش بالا می‌روند و پیرمرد خنده‌هایش قهقهه می‌شود. صدای خنده‌های آقابزرگ کوچه را برداشته. حالا عکاس باشی قاب طلایی را شکار کرده. قاب لبخندهای پیرمرد بعد از بی‌بی صفیه. قاب این عکس...

کارتون شهر

جواد علیزاده

اندوه بشر

ای ملائک که به سنجیدن ما مشغولید
بنویسید که اندوه بشر بسیار است

حامد عسکری

اثری از جواد علیزاده کارتونیست نامی کشورمان که این روزها برای برپایی نمایشگاه آثارش به مشهد سفر کرده است. این نمایشگاه امروز ساعت ۱۰ صبح در نگارخانه اشراق افتتاح می‌شود.
همچنین ساعت ۱۶ بعدازظهر ورکشاپ کاریکاتور استاد علیزاده با موضوع «بررسی کاریکاتور مطبوعاتی ایران» در حوزه هنری خراسان رضوی برگزار خواهد شد.